



هدیه‌ی خداوند

گزارش و عکس: اعظم لاریجانی

قرار است با یک معلم عاشق به مدرسه‌اش برویم. قرار ما نزدیکی‌های ایستگاه متروی تهرانپارس است. سرویس‌ها آماده ایستاده‌اند. نرگس آهنگران، همان معلم عاشق را می‌بینم. سلام می‌کنم و احوال می‌پرسم و بعد می‌گویم: «اضطراب کمی بی‌خوابم کرده بود. هنوز اذان نشده، وضو گرفتم، بسم‌الله گفتم و تا ایستگاه مترو که از خانه‌ی ما دور نیست، پیاده رفتم. مترو هنوز نیمه‌خواب بود. تک‌توک آدم‌هایی مثل من خواب سبک مترو را می‌شکستند. شادی همیشگی اول صبح من این است که جا برای نشستن فراوان است. نماز صبح را در نمازخانه‌ی ایستگاه مترو خواندم.»

سرویس‌ها آماده ایستاده‌اند. به همراه همه‌ی همکارانی که از گوشه و کنار تهران آمده‌اند، سوار می‌شود. اتوبوس به سمت جاجرود حرکت می‌کند. من می‌اندیشم چه کار سختی؛ در تاریکی صبح از خانه بیرون بزنی و این راه طولانی را بروی! فقط یک چیز می‌تواند این حرکت هر روزه را توجیه کند و آن چیزی جز عشق نمی‌تواند باشد. با او همراه می‌شوم تا ببینم فرضیه‌ام درست است یا نه! بعضی از همکارانش در اتوبوس خواب نیمه‌کاره‌ی خود را کامل می‌کنند و بعضی هم باهم حرف می‌زنند.



تابلوی سعیدآباد
از دور دیده
می‌شود. خودمان را
جمع‌وجور می‌کنیم
و آماده‌ی پیاده
شدن می‌شویم.





وارد مدرسه‌ی «شهدای غزه» می‌شوم. بچه‌ها در حیاط مدرسه دنبال هم می‌دوند و تا خانم معلمشان را می‌بینند، من می‌شنوم: «سلام خانم، سلام خانم.»



با او وارد کلاس می‌شوم. بچه‌ها بلند می‌شوند. افغانی، بنگلادشی، ترک، لر و ترکمن. برای من خیلی جالب است. تازه متوجه می‌شوم چرا سردبیر اصرار داشت این گزارش هر چند کوتاه را تهیه کنم. نرگس آهنگران می‌گوید: «من آن‌ها را به قومیتشان نمی‌شناسم. کودکان ملیت یا قومیت ندارند. همه فقط کودکانند و نیازمند مراقبت و مهر.»

در راه که بودیم، پرسیدم: هر روز این راه را می‌روی و برمی‌گردی؟ لبخند می‌زند و می‌گوید: «هشت سال پیش طی کردن هر روزی این مسیر برایم دشوار بود، اما حالا نیامدن این راه برایم تحمل‌ناپذیر است. حالا به عشق تک‌تکشان می‌آیم. مادرشان شده‌ام.»



آیا با تو درد دل هم می‌کنند؟

گاهی زندگی آن قدر به آن‌ها سخت می‌گیرد که دلشان سرریز می‌کند و سر بسته از فقر، اعتیاد، دعوا یا بی‌مهتری در خانواده به من می‌گویند. وقتی به چشمانشان نگاه می‌کنم، نگاه فرزندانی را می‌بینم و آرزو می‌کنم کاش آن‌ها هم نگاه مادرشان را در چشمان من ببینند.



آیا این رفت‌وآمد تأثیری در زندگی شما داشته است؟

در این مدرسه فقط آموزش نمی‌دهم، بلکه آموزش هم می‌بینم. اینجا یاد گرفته‌ام صبور باشم. از لحظه‌ای که از خانه بیرون می‌آیم، تا زمانی که به خانه برمی‌گردم، ثابته‌ثابته صبر را تمرین می‌کنم. یاد گرفته‌ام در معلمی، عاشقی حرف اول را می‌زند. یاد گرفته‌ام: نگاهم را به زندگی و آدم‌ها تغییر دهم. یک چیزی هست که مرا به قلب و و روح بچه‌ها نفوذ می‌دهد. با این بچه‌ها رشد می‌کنم، بزرگ می‌شوم و هر روز با خودم نجوا می‌کنم: «قدر این هدیه‌های خداوند را بدان!»

بارها و بارها چیزهایی درباره‌ی عشق معلمی شنیده و خوانده بودم، اما امروز با **عشق معلمی** روبه‌رو شدم.

خانم آهنگران از نگاه بچه‌ها

بچه‌ها دلشان با خانم آهنگران یکی است. او را دوست دارند. حتی اگر از او دلگیر هم شده باشند، مثل دلگیری کودکی از مادرش است.

پای صحبت بچه‌ها نشستیم و از آن‌ها پرسیدیم: «چه احساسی نسبت به خانم آهنگران دارید؟»

هر کدام با لحن و حس کودکانه و صاف و ساده پاسخ دادند: -وقتی به کلاس می‌آید حس مثبتی می‌دهد. معلم بسیار خوبی است.

- من احساس خوبی به خانم آهنگران دارم. دلم می‌خواهد با او درد دل کنم، ولی خجالت می‌کشم.

- خانم آهنگران خیلی عالی است. با تمام وجودش درس می‌دهد تا ما کاره‌ای شویم.

- من از معلمم راضی هستم و به او احساس محبت دارم.

- با او راحت هستم.

- خانم مثل مادرم است.

- احساس خوبی دارم، چون وقتی تدریس می‌کند با ملامت با بچه‌های کلاس حرف می‌زند. اما وقتی که بچه‌های کلاس ما درس نمی‌خوانند ما را سرزنش می‌کند که حق هم دارد.

- همه چیز خیلی خوب پیش رفته و احساس خوبی به معلمم دارم. - یکی از بهترین راه حل‌ها برای اینکه مشکلات را برطرف کنیم.

درد دل است. من با او درد دل می‌کنم.

- من خانم آهنگران را خیلی دوست دارم، چون او هم مهربان است و هم بسیار عالی درس می‌دهد.

- احساس سبکی. چون پیش او می‌نشینم و درد دل می‌کنم.

- یک‌بار از دست من ناراحت شد و با من صحبت نمی‌کرد. من خیلی ناراحت شدم، چون او را دوست دارم و دلم نمی‌خواهد از دستم ناراحت باشد.

- احساس مادری بسیار مهربان

- احساس عالی و خوب

- وقتی خانم آهنگران وارد کلاس می‌شود، انرژی مثبتی به جو کلاس می‌دهد.

- احساس محبت. چون به ما درس می‌دهد تا در آینده افرادی موفق شویم.

- من روز اولی که خانم آهنگران را دیدم، فکر کردم خیلی بد اخلاق است، ولی بعد فهمیدم خانم خوبی است و عضو سه معلمی شد که بهترین معلمان من بودند.

- احساس شوق

- او مادر دوم ماست و خیلی راز نگه‌دار است.

- هیچ. چون یک‌دفعه من درس نخواندم و دعوایم کرد.

- احساس خوشبختی می‌کنم که او معلمم است. گاهی هم ناراحت می‌شوم؛ وقتی یه کوچولو سخت‌گیری می‌کند.

